

گفت‌ها

سیر مدرنیته در غرب

● دوشنبه هفته گذشته، انجمن ایرانی تاریخ و پژوهش‌کده علوم تاریخی نشستِ برگزار کرد با عنوان «شکل‌گیری ایدئولوژی تاریخ غرب در عصر روشنگری و برهه‌های نگرش تاریخی در ایران». در این نشست پرویز بیران، جامعه‌شناس و پژوهشگر، سخنرانی کرد که خلاصه‌ای از آن را به‌نقل از خبرگزاری مهر می‌خوانید.

در برخی مباحث به دیالکتیک خاص و عام نیاز داریم، یعنی باید دانش عام را با توجه به مسائل فرهنگی و قومی با شرایط بومی تطبیق دهیم. متأسفانه عمده تاریخ ما را غربی‌ها جمع‌آوری کرده‌اند. هنوز هم می‌گوییم بهترین تاریخ ادبیات ایران را ادوارد براون گرد آورده است. همچنین مثنوی را نیکلسون. ما متأسفانه غرب را هم به درستی نمی‌شناسیم. روشنگری یکی از مهم‌ترین دوره‌های سالنامه حیات بشری است. ایدئولوژی غربی در عصر روشنگری با بزرگ‌کردن اندیشه یونان شروع می‌شود. دو نگاه افراطی و تفریطی نسبت به مدرنیته در کشور ما وجود دارد که یا به کلی غربی‌شدن را توصیه می‌کند، یا به کلی از رد مدرنیته سخن می‌گوید و فاسدشدن غرب به واسطه مدرنیته. در مباحث علمی و تاریخی انصاف و مستند و دقیق صحبت‌کردن مهم است. مدرنیته محصول درون‌زای غرب است. مدرنیته یک مبنای عقلانیت دارد و سه رکن صنعتی‌شدن، شهری‌شدن و دموکراسی سیاسی. انسان در مدرنیته محور قرار می‌گیرد. من در داستان «کباب‌غاز» توضیح داده‌ام که ما چقدر با مدرنیته آشنا هستیم. چند نکته برای فهم صحیح عصر روشنگری ضرورت دارد.

اولین نکته تأثیر توماس آکوئinas است. او



می‌گوید ما می‌پذیریم که فلسفه می‌تواند مجزا از الهیات باشد. به خاطر جایگاهی که توماس آکوئinas در آن زمان داشته است این گفته او اتفاق و تحول مهمی را رقم می‌زند. در نتیجه زمینه فراهم می‌شود برای جداشدن ایستمولوژی (شناخت‌شناسی) و اتئولوژی (هستی‌شناسی). سپس راجر بیکن و ویلیام آکام را داریم. آکام بر حس و واقعیت حسی و دانش از طریق عقلانیت برای شناخت اساس دنیا تأکید می‌کند. پوزتیویسم از این‌جا شکل می‌گیرد. در نتیجه مسئله علیت کارا پدید می‌آید. سپس از الهیات فاصله می‌گیرند و به انسان‌گرایی و اومانیسم می‌پردازند که منجر به لیبرالیسم می‌شود. می‌گویند ما فقط به دنبال شناخت دنیا هستیم و برای این هدف به این ایدئولوژی‌ها نیاز داریم. تا این زمان می‌گفتند سود شیطانی است اما به اعتقاد توماس آکوئinas اگر سود حاصل کار باشد حلال است. وقتی سود محور قرار گرفت عقلانیت تقلیل یافت به عقلانیت ابزارّی. در این‌جا فرانسس بیکن ظهور می‌کند که بزرگ‌ترین ضربه را به علوم انسانی وارد می‌کند. بیکن دفتر‌های ادانشت که هر چیز را که مشاهده می‌کرد در آن می‌نوشت. اشکال او این بود که مشاهده را به علوم انسانی تسری داد و نتیجه آن کمی‌گرایی در علوم انسانی بود.

عصر روشنگری زمینه را برای انقلاب فرانسه و انقلاب ایالات متحده فراهم می‌کند. تغییرات فرهنگی و اجتماعی شکل می‌گیرد و زمینه برای سرمایه‌داری صنعتی آماده می‌شود. منتیق سرمایه‌داری در جهت انباشت سرمایه برای سرمایه‌گذاری مجدد پدید می‌آید. در این شرایط اصلاح مذهبی کاملاً با این منطق هماهنگ می‌شود. مارتین لوتر به دلیل فساد و بحران کلیسا رابطه انسانی با خدا مستقیم اعلام می‌کند و می‌گوید دیگر نیازی به کلیسا نیست. او از اصلاح مذهب صحبت می‌کند نه نابودی آن. در این‌جا کار ریاضت‌کشانه بدون لذت مطرح می‌شود که می‌بینیم با انباشت سرمایه برای سرمایه‌گذاری مجدد هماهنگ است.

بیکن می‌گوید دانش قدرت است. شبیه به شعر «توانا بود هر که دانا بود». اما فردوسی دانا بودن را در رابطه با ۱۰ نوع عقل مطرح می‌کند. در صورتی‌که منظور بیکن از دانا بودن همان عقل ابزاری است. در مدرنیته شاهد غلبه عقل سوزنکُتیو بر عقل انکُتیو هستیم. دانش غربی از یونان آغاز شد و گفته می‌شود یونانیان چون نژاد و زن برترى داشته‌اند، خودشان خود به خود به این دانش‌ها رسیده‌اند. برخی مدعی شده‌اند که ریشه تفکر یونانیان برگرفته از ایران است. همچنین از مصریان تأثیر گرفته‌اند. اما در تاریخ این تأثیرپذیری‌ها را حذف می‌کنند. از ارسطو تا مونتسکیو شاهد نگاه دوگانه به جهان مبتنی بر شرق بربر و غرب دموکرات هستیم.

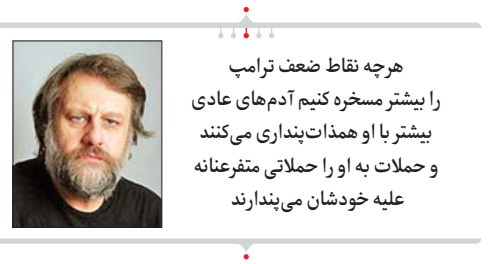
اندیشه

نظر هگل درباره «طنز عینی» ترامپ

اسلاوی ژیزک، ترجمه: امیر گلابی



در اینجا با طنزی مواجهیم که با تأکید بر جزئیات مهمی که نشان از علایم بیماری دارد، ناسازگاری‌ها و تضام‌های درونی نظم موجود را بیرون می‌کشد. بنابراین آیا شایسته نیست از چنین نشانه‌هایی به این ایده رسید که هر گز از خود تمامیت اجتماعی تضام‌هایی است که وارونگی کمیک به بار می‌آورد؟ آزادی تبدیل می‌شود به ترور، شرافت به چرب‌زبانی- آیا این قبیل وارونگی از همان جنس مکر عقل نیست؟ آیا می‌توان نمونه‌ای وحشتناک‌تر از «طنز عینی» استالینیسم تصور کرد. از وارونگی کمیک آمال راه‌یی بخش به وحشت خشونت خودویرانگر؟ آیا،



به این معنا، استالین به نوعی بزرگ‌ترین طناز قرن بیستم نبود؟ و آیا، در زمان ما، آزادی فردی در انتخاب کالاها نیز طنزی بیش نیست که حقیقت آن وضعیت استیصال کارگرانی بدون ضمانت شغلی است؟ با توجه به اینکه بزرگ‌ترین دستاورد دوران استالین جوک‌های سیاسی بود، آدم وسوسه می‌شود یک بار دیگر نقل‌قول مشهور برشت را درباره بانک‌ها بازنویسی کند: در مقابل جוקی که خود سیاست استالینیستی است حتی بهترین جوک‌های ضداستالین هم ارزشی ندارد. یا شاید در همین دوران خودمان بتوان گفت، در مقابل جوکی که سیاست واقعی ترامپ است

و در مقابل جوک‌های ضدترامپ هم ارزشی ندارد. تصورش را بکنید که چند سال پیش یک کمدی‌پرداز می‌خواست روی صحنه برنامه‌اش را بر پایه گفته‌ها، توییت‌ها و تصمیمات ترامپ اجرا کند. آن‌موقع چنین طنزی چیزی غیرواقعی و اغراق‌آلود به نظر می‌رسید. به همین خاطر، بسیاری از کارهایش به مراتب خنده‌دار از هرگونه مضحکه کارهایش توسط دیگران است.

نقد هگل از طنز فردی امروزه بیش از پیش عینیت دارد. یکی از افسانه‌های رایج درباره نظام‌های کمونیستی سابق اروپای شرقی، وجود اداره‌ای در پلیس مخفی بود که کارش ساختن (و نه صرفاً جمع‌آوری) و رواج جوک‌های سیاسی علیه نظام کمونیستی و عوام‌لش بود. گویی آنها از کارکرد ایجابی و ثبات‌بخش جوک‌ها آگاه بودند (جوک‌های سیاسی راهی ساده و قابل تحمل پیش پای مردم عادی می‌گذارند تا خودشان را خالی کنند و یاس‌شان را کاهش دهند).

و در سطحی دیگر همین امر در مورد ترامپ صدق می‌کند. به خاطر بیابورد چند بار تا به حال رسانه‌های لیبرال اعلام کرده‌اند که منچ ترامپ را گرفته‌اند و آبروی او را برده‌اند (مثل وقتی که والدین سرباز قهرمانی را که در جنگ کشته شده بود مسخره کرد، یا درباره رفتار نامناسبش با زنان لاف زد و غیره). صاحب‌نظران متبخر لیبرال در حیرتند از اینکه حملات ممتد نیشدارشان به سخنان بی‌ملاحظه و نژادپرستانه و ضدزن ترامپ، حرف‌های خلاف واقعش، چرندیات اقتصادی‌اش و غیره، نه‌تنها هیچ لطمه‌ای به او نزده بلکه شاید کمی هم به محبوبیتش افزوده. آنها حواس‌شان به کارکرد همدات‌پنداری نیست: قاعده این است که ما نه فقط، و نه حتی در درجه اول، با نقاط قوت بلکه با نقاط ضعف دیگران همدات‌پنداری می‌کنیم. معنی‌اش این است که هرچه نقاط ضعف ترامپ را بیشتر مسخره کنیم آدم‌های عادی بیشتر با او همدات‌پنداری می‌کنند و حملات به او را حملاتی متفرعانه علیه خودشان می‌پندارند.

در حالی که طرفداران ترامپ دائماً رویکرد تحقیرآمیز و از بالای نخبگان لیبرال را نسبت به خود حس می‌کنند، پیام نامحسوس سخنان عوامانه ترامپ برای مردم عادی این است: «من هم یکی هستم از شما!». همان‌طور که الکتا زوپانچِیچ به‌طرزی موجز بیان کرده، «انتخاب ترامپ به وضوح نشان داد کسانی که شدیداً از فقر رنج می‌برند در راه کسانی می‌جنگند که شدیداً ثروتمندند. و چپ هم کاری نمی‌کند مگر سرزنش و توهین به آنها». شاید باید اضافه کنیم که چپ بدترین کار را کرد: «درک» آن از گیجی و بی‌بصیرتی فقرا «از بالا و تحقیرآمیز» بود... ناب‌ترین شکل این تبختر چپ لیبرال خود را در قالب ژانر جدید تاک‌شوهای سیاسی-تحلیلی-کمدی نشان می‌دهد (جان استوارت، جان الیور...). برنامه‌هایی که ناب‌ترین نمود تبختر نخبگان لیبرال است: «مضحکه‌کردن ترامپ در بهترین حالت حواس آدم را نسبت به سیاست‌های واقعی او پرت می‌کند، و در بدترین حالت کارش تبدیل کل سیاست به چیزی مسخره است». این فرایند هیچ ربطی به مجری برنامه یا نویسندگان یا انتخاب‌شان ندارد. ترامپ نامزدی‌اش را بر مبنای بازی‌کردن نقش یک آدم بد مسخره بنا کرد - نقشی که دهه‌ها در فرهنگ عامه عهده‌دارش بود. اصلاً نمی‌شود کسی را مضحکه کرد که خودش مضحکه خودش است و بر همین مبنا هم به جایگاه ریاست‌جمهوری آمریکا رسیده».

منبع: www.thephilosophicalsalon.com

آنها سر باز می‌زنند. وقتی سمیر اشاره می‌کند که رئیس‌جمهوری فقط یک جای خواب می‌خواهند، بیرزن سمیر را سرزنش می‌کند که الان موقع مهمانی نیست و دیروقت است... [همچنین] اشاره کرد که نکته‌سنجی زن خنده‌اش گرفته بود». یا نمونه دیگر؛ وقتی که جان نیکسون بحث ایران را پیش می‌کشید، صدام «نمی‌توانست نفرتش را از ایرانی‌ها پنهان کند. گاهی اوقات صرف حرف‌زدن درباره ایرانی‌ها او را پریشان می‌کرد. در یک موردی اشاره کرد که ایالات متحده آمریکا و حالتی مشترکات زیادی دارند. از او پرسیدم آیا خبر دارد که برخی‌ها، از لس آنجلس به‌عنوان «تهران‌جلس» نام می‌برند چون جمعیت زیادی از ایرانی‌ها آنجا زندگی می‌کنند. صدام شروع کرد به خندیدن. گفتم مردم ایران حتی برای قربانیان یازدهم سپتامبر شمع روشن کردند. در این موقع، صدام ناراحت شد. تا سبوی دیگری، رقابت‌های نفاق است. اووهه، برو، برو پیش دوستان ایرانی‌ات. بله، با هم رفیق شوید. ببین که این رفاقت چقدر طول می‌کشد!»

او همچنین توصیف جالبی از صحنه اعدام صدام ارائه می‌کند: «در ویدیویی که با تلفن همراه ضبط شده بود، صدام در حالی دیده می‌شود که بالای یک سکوی موقت برده می‌شود و در پایین، مأموران اعدام ایستاده‌اند. ما شاهد جماعت شیعه خشمگینی بودیم که فریاد انتقام از حاکم سنی پیشین خود سر می‌دادند... برای من، رکن نهایی موجه‌نشان‌دادن عملیات آزادی عراق فرقی ریخت». نویسنده کتاب در فصل‌های پایانی اثرش با جلسات خود با جورج بوش، رئیس‌جمهوری آمریکا، اشاره می‌کند و اینکه وی چقدر علاقه‌مند بود تا هرچه بیشتر درباره مقتدی صدر، رهبر جریان صدر، بداند اگرچه او را فردی «لات و تپه‌کار» می‌دانست و حتی بارها پرسیده بود که باید او را به قتل رساند یا نه.

به‌طورکلی، کتاب «بازجویی از صدام: تخلیه اطلاعاتی رئیس‌جمهور» را باید روایتی از ظهور و سقوط دیکتاتوری دانست که با نیروهای قدرتمندی در داخل و خارج از عراق درگیر بود، و از سبوی دیگر نقدی است بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، که بدون درس‌گرفتن از اشتباهات حملات پیشین خود، همواره دچار فراموشی شده و دست به تهاجمی دیگر می‌زند و این دور باطل همچنان ادامه دارد.

اندیشه

بررسی

سفر به خاور دور

● نیکوس کاوانتاکیس (۱۸۸۳-۱۹۵۷) یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن بیستم و مهم‌ترین چهره‌های ادبی یونان جدید است. نویسندگان بزرگی چون آلبرت شوایتزر، توماس مان و آلبر کامو او را یک غول ادبی می‌دانستند. البته کاوانتاکیس صرفاً نویسنده مایه‌های یونانی نبود. تشنگی‌اش برای دانش و اشتیاقش برای احاطه بر تجربه کلی بشر در جهان‌بینی‌اش او را بارها بر آن داشت تا کشورش را در جستجوی تجربه‌ها، دریافت‌ها و دیدگاه‌های تازه‌ای ترک کند و از این میان هرچه با نیازها و کنج‌های روحش که تقریباً نامحدود بود، تطابق داشت انتخاب و به هنر بدل می‌کرد. کاوانتاکیس ناظر جنگ‌های داخلی اسپانیا بود و به چین و ژاپن، مصر و فلسطین، ایتالیا و انگلستان، اتریش و قبرس و فرانسه سفر کرد. سفرنامه‌های او نقش زیادی در گسترش ادبیات نوین داشته است. او در سفرنامه‌نویسی روشی جدید بنا کرد که ضمن حکایت ادبی سفر، همه‌چیز را (از توصیف مناظر تا مقاله‌ای فلسفی درباره اندیشمندان بزرگ) روایت می‌کند. این سفرنامه‌ها بسیار پیش‌تر از آنکه نخستین رمانش منتشر شود او را نزد عموم یونانیان به شهرت رساند. او می‌کوشید در سفرهایش، آن رشته‌های نادیده‌ای را بیابد که انسان‌ها را صرف‌نظر از ملیت، دولت، مذهب و تمدن با هم پیوند می‌داد. چنانکه می‌گفت: «یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های ذهن آدمی این است که به دو بینش متضاد گوش دهد و ارزش نسبی هر یک از دو بینش مخالف را بشناسد و بکوشد تا از این اندیشه‌های خصمانه و متعصب، پدیده‌ای کامل خلق کند». در مجموع، برخی از مایه‌های اصلی سفرنامه‌هایش مربوط است به روان‌شناسی مردمان، قهرمانان عمل و اندیشه، آثار تاریخی و مناظر و پیوندشان با روح مردم، فناپذیری تمدن‌ها و آینده هر کشور و بشر به‌طورکلی.

دفعه‌های کاوانتاکیس و سبک بدیع او در سفرنامه‌نویسی شاید محاصل شکل زندگی او باشد: او در شهر هراکلیون در جزیره کرت به دنیا آمد. کرت در آن زمان تحت سلطه حکومت عثمانی بود و او در فضای شورش و طغیان مردم کرت علیه عثمانیان بزرگ شد. مدتی را در مدرسه فرانسویان تحصیل کرد که رهبان کاتولیک اداره‌اش می‌کردند. پس از اتمام دوره دبیرستان، در سال ۱۹۰۲ در رشته حقوق دانشگاه آتن ثبت‌نام کرد و در سال ۱۹۰۶ میلادی مدرک دکترای گرفت. در سال ۱۹۰۷ به پاریس رفت و شاگرد آتری برگسون فیلسوف نامدار فرانسوی شد. در جنگ بالکان به ارتش یونان پیوست و علیه سرخه جنگید و پس از جنگ، مدیریت کل وزارت امور اجتماعی را پذیرفت و چندی نیز نماینده سازمان یونسکو در پاریس بود. در سال ۱۹۴۷ با یونان به آنتیپ رفت برای ادامه فعالیت‌های ادبی‌اش. در سال ۱۹۵۶ از طرف کانون نویسندگان یونانی برای جایزه نوبل ادبیات معرفی شد و در سال ۱۹۵۷ با یک رای کمتر نسبت به آلبر کامو این جایزه را از دست داد. اگرچه مردی مذهبی بود، به هیچ مذهبی تعلق‌خاطر نداشت و متوالیا این امر را در مسیح، بودا، لنین و اودیسه می‌جست. ازاین‌رو، به تلاوب تحت‌تأثیر جریانات مختلف و زمان‌ها متغایر برقر می‌گرفت: از مسیحیت و بودیسم تا نیچه، برگسون، جیمز و شوپنهاور. همچنین کاملاً به مارکسیسم‌لنینسم گرایش داشت، ولی هیچ‌گاه عضویت هیچ حزب کمونیستی را نپذیرفت. آثار او به اکثر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده‌اند. بسیاری از آثار او نیز حتی گاه چندباره، به دست مترجمان توانایی چون محمد قاضی و صالح حسینی



و دیگران به فارسی ترجمه شده‌اند: از جمله «برادرکشی»، «سفرها»، «آخرین وسوسه مسیح»، «گزارش به خاک یونان»، «سن‌فرانسیس»، «کورس»، «سودوم و گومورا»، «آزادی یا مرگ، «زورای یونانی» و «مسیح بامضلوب». به‌تازگی کتاب «چین و ژاپن» که در سال ۱۳۷۹ با ترجمه محمد دهقانی منتشر شده بود به همت نشر نی تجدیدچاپ شده است. بسیاری می‌دانند که اولین‌بار در سال ۱۹۳۸ منتشر شد و دریافت‌های او را از خاور دور در سال ۱۹۳۵ روایت می‌کند. برخی از توصیف‌های این کتاب با اندک تغییری به «باغ صخره‌ها» منتقل شد، رمانی به فرانسه که در سال ۱۹۳۷ نوشت. در چاپ چهارم چین و ژاپن در ۱۹۵۸، بخش دومی به کتاب اضافه شد شامل آخرین نوشته‌های کاوانتاکیس، یادداشت‌هایش درباره کتابی که قصد داشت تحت عنوان «بیست سال بعد» درباره چین بنویسد. این یادداشت‌ها را مفصلاً همسرش حاشیه‌نویسی کرده که او را در این سفر همراهی می‌کرد و تمام اطلاعات زمینه‌ای را درباره این آخرین سفر او به خاور دور در سال ۱۹۵۷ به خواننده می‌داد.